

هو العليم

تبیین معنای عزّت و علوّ

شرح حدیث عنوان بصری - علوّ و عزّت - جلسہ

۱۱۰

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعة على أعدائهم

أجمعين

ثمره وقوف به حقيقت عالم تكوين، لا يطلّب ما عند النّاس عِزّاً و عُلوّاً است

امام صادق عليه السّلام به عنوان مى فرمايند: «**وَ**

لا يَطْلُبُ ما عِندَ النَّاسِ عِزّاً وَ عُلوّاً»؛ بندهاى را كه

خداوند توفيق بدهد تا مواردى را كه ذكر شد رعايت

كند و به حقيقت عالم تكوين وقوف پيدا كند و اراده

و مشيت الهى را بلااستثناء در همه حوادث و

جريانات عالم كون متوجه بشود، چنين فردى

به دنبال آنچه كه مردم به دنبالش هستند نمى رود و

مسير زندگى خود را بر آن اساسى كه ساير افراد،

زندگى و حيات خود و دنيائى خود را پي ريزى

مى كنند قرار نمى دهد؛ زيرا از مرتبه جهل به مرتبه

علم آمده و از مرتبه بلاهت و حماقت به مرتبه عقل،

رشد و صعود پيدا كرده است و آدم عاقل به دنبال

مبانی عقلی و مبانی منطقی می‌گردد.

هیچ تابه‌حال شده است و آیا شما کسی را سراغ دارید که در بازار، در کسب، در تجارت، در محیط‌ها و زمینه‌های دیگر احساس کند که یک نفر کاری انجام داده، معامله‌ای کرده، در جایی راهی رفته و ضرر کرده، ورشکست شده، خسران پیدا کرده و او هم بیاید همان کار را انجام بدهد؟! این آدم احمق است! این عاقل نیست، این انسان از نظر عقلی نقصان دارد و نمی‌تواند فرد منطقی باشد.

حال امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: اگر خداوند چشم شخصی را باز کرده و بصیرتِ فهم نسبت به امور و ارادهٔ خودش را در او قرار داده و او را به مسائل اعتباری دنیا متوجه کرده است، درعین حال راه بقیه را برود، این ابله است! این احمق است! این عقل ندارد! بنابراین طبق آنچه که در جلسهٔ گذشته عرض شد، از خصوصیات این فرد این است که به دنبال آنچه که در دست مردم است نمی‌رود.

«وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلْوًا»؛ هیچ

وقت به خاطر ترفع طلبی و بزرگ منشی و برتری جویی و احساس بلندمنشی نسبت به دیگران و بالاتر بودن از دیگران و جلب توجه و به دست آوردن موقعیت های آنها، آرزوی مقام و موقعیت آنها را نمی کند، حتّی اگر هم بیایند به او بدهند، می خندد! می خندد! و می گوید چه می خواهید به من بدهید؟!

حکایت طلب نصیحت کردن شخصی از مرحوم علامه طهرانی

این قضیه الان یادم آمد. یک وقت در یکی از این سفرها در خدمت مرحوم آقا بودیم؛ ظاهراً تابستان بود و مشهد مشرف شده بودم. فردی خدمت ایشان آمد و از طرف شخصی پیغامی داشت و ما هم نشسته بودیم. بعد به مرحوم آقا رو کرد و عرض کرد: «آقا ما را نصیحتی بفرمایید، نصیحتی کنید.» ایشان سرشان پایین بود و هنوز مطلبی را شروع نکرده بودند. بعد خود آن شخص ادامه داد و گفت: «نمی دانیم در چه وضعیتی هستیم؟!» عبارتی که او در آنجا به ایشان عرض کرد این بود: «**لَا نَدْرِي أَلِإِلَى الْجَنَّةِ نَسِيرُ أَمْ إِلَى النَّارِ؟** نمی دانیم که راه ما به بهشت است یا به جهنّم است؟»

رها کن آقا جان! شوخی نداریم! تو که نمی دانی

راحت به بهشت است یا به جهنم، پس چرا دو دستی چسبیده‌ای؟! پس چرا رها نمی‌کنی؟! خودت این حرف را زدی، من که نزدَم، شما گفتی. شما که می‌گویید: «من نمی‌دانم راهم به بهشت است یا به جهنم؟» چرا به فکر نمی‌افتی؟! پس معلوم است شوخی می‌کنی! اینها هم می‌فهمند شوخی می‌کنی، سرشان را پایین می‌اندازند و جوابت را نمی‌دهند یا یک لبخندی می‌زنند و می‌فرمایند: إن شاء الله موفق باشید، إن شاء الله مؤید باشید. و از این عبارتهایی که از مرحوم آقا خیلی نسبت به افراد می‌شنیدیم!

دیروز قضیه‌ای می‌خواندم، خوشم آمد. افرادی که باطن را می‌بینند، - حالا ما نمی‌گوییم که آنها از اولیاء خدا هستند، نه، افراد دیگری هم هستند که به آن مراتب نرسیده‌اند و تا حدودی برای آنها مشخص است. - اینها بیخود وقت خودشان را با افراد نمی‌گذرانند.

یک شخص ثروتمند پیش یک بزرگ آمده بود و با حالت گریه و اصرار از او تقاضا می‌کرد که دستوری، برنامه‌ای بدهید برای اینکه هدایت پیدا

کنیم. آن شخص قدری تأمل کرد، بعد بلند شد و گفت: «برایت خرج برمی دارد، حاضر هستی؟» او فکری کرد و گفت: «آقا عذر می خواهم.» بلند شد و از مجلس بیرون آمد و رفت!

داری شوخی می کنی! او هم نمی آید و قتش را با کسی که شوخی می کند بگذراند. قشنگ سرش را پایین می اندازد و می گوید: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ مؤید باشید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ موفق باشید، خدا إِنْ شَاءَ اللَّهُ توفیق بدهد!» شما که این حرف را می زنی: «لَا نَدْرِي أَلِی الْجَنَّةِ نَسِيرُ أَمْ إِلَى النَّارِ» پس چرا داری مطلب را به این کیفیت می گذرانی؟! پس داری خودت را هم بازی می دهی، خودت را هم گول می زنی! و شیطان آن چنان جالب می آید و مطلب را برای ما رنگ آمیزی می کند، یک نقاشی می کند که هزار صورتگر چین و یونان هم نمی توانند چنین تابلویی برای ما درست کنند! هزار نقاش نمی توانند چنین نقشی را درست کنند و منظورشان را در این نقش برسانند!

دو عامل مهم عدم حصول تنبّه: تسلیم نبودن فرد، مکر شیطان

وقتی که نقّاش یک صورت را نقاشی می کند، آن مفاهیم ذهنی خودش را در قالب رنگ ها و اشکال به

مخاطب القاء می کند که چه هدفی دارد، چه منظوری در پس این پرده نقّاشی دارد و چه افکار و چه معانی در اینجا نهفته است. شیطان هم وقتی که نقاشی می کند، آن چنان نقاشی می کند که مطلب را برای خود انسان هم قابل توجیه می نماید.

و از آن طرف، چون ما تسلیم نیستیم و می خواهیم خودمان را گول بزنیم، خدا هم هیچ وقت توفیق برای تنبّه را پیش نخواهد آورد! هیچ وقت! تا می خواهد تنبّه پیدا بکند و یک خرده به فکر بیاید، یک دفعه یک قضیه پیش می آید و دستش بند می شود و دوباره یک ماه دنبال این قضیه می رود! تا می خواهد دوباره یک مقدار راحت بشود و به خود برسد و تأملی داشته باشد که حالا چه کار کردیم و به کجا می خواهیم برسیم، دوباره یک قضیه دیگر پیدا می شود و این دفعه دو ماه فکرش را مشغول می کند! تا می خواهد دوباره پیدا بشود، یک قضیه دیگر پیدا می شود و شش ماه مشغول می شود. بعد هم جناب عزرائیل می گوید که دیگر تمام شد! تشریف ببرید.

این می شود ﴿وَمَكْرُوءٌ وَمَكْرَآلَهُ﴾؛ این می شود مکر خدا. داری خدا را گول می زنی؟! می خواهی سر خدا کلاه بگذاری؟! ما چنان کلاهی سرت می گذاریم که به نافت برسد! نه اینکه فقط به گردنت برسد، اصلاً نمی دانی چه وضعیتی پیدا کردی، چه موقعیتی پیدا کردی! مطلب از این قرار است. «وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلْوًا».

اما رفقا به شما بگویم، آنهایی که زرنگ هستند، آنهایی که رند هستند، آنهایی که اهل معنا و توجه هستند قبل از اینکه بخواهد حادثه‌ای برای آنها پیش بیاید که آنها را مشغول کند، خودشان را نگه می دارند، فرض می کنند که این جریان نیامده است، می نشینند و فکر می کنند که این حادثه و این واقعه چقدر به درد آنها می خورد و چقدر به درد نمی خورد؟ چقدر فکر آنها را می گیرد یا نمی گیرد؟ اصلاً چقدر به آنها ارتباط دارد؟ اصلاً با آنها ارتباط دارد یا ارتباط ندارد؟! و وقتی جرقه می زند به دنبال آن می روند و به آن عمل می کنند. و این جرقه بر همه خواهد خورد

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

و کسی نمی‌تواند روز قیامت بگوید که به من جرقه
نخورد، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید!

مراقبه و محاسبه، کلید سعادت انسان

در آخرِ آن مطلب وقتی که ایشان اصرار کرد،
مرحوم آقا یک جمله گفتند: «كَفَى لِلْمَرْءِ مُحَاسِباً
لِنَفْسِهِ» خیلی خوب جوابشان را دادند. رنگش چنان
قرمز شد، چنان قرمز شد که سرش را پایین انداخت!
اینجا دیگر او سرش را پایین انداخت! «کافی است
که انسان خودش محاسبِ کار خودش و محاسبِ
نفس خودش باشد.»

جلوی ما بازی در نیاور! نگو: «نمی‌دانیم
این‌طوری هستیم یا آن‌طوری هستیم!» بلکه بنشین و
قشنگ فکر کن. شما علم داری، شما عقل داری،
شما درایت داری، شما انسان هستی و می‌توانی کار
خودت را به محک بیاوری، خودت را به‌جای بقیه
بگذار و آن وقت قضاوت کن؛ بین اگر تو به‌جای
بقیه بودی و بقیه به‌جای تو بودند چه قضاوت
می‌کردی؟ حالا این موقعیت به تو مجال نمی‌دهد که
به خود بیندیشی، این موقعیت به تو اجازه نمی‌دهد
که به فکر خودت باشی، خودت را جای بقیه بگذار!

«كَفَى لِلْمَرْءِ مُحَاسِبًا لِنَفْسِهِ» کافی است و دیگر

نیاز نداری. نه نیاز به جبرائیل داریم، نه نیاز به میکائیل و خدا داریم! هیچ! بیخود هم خدا را وسط نکشیم! نه، فرض کنیم اصلاً خدایی هم وجود ندارد! هر شخص در وجدان خودش می تواند کار خودش را محک قرار بدهد و به محک بیاورد.

اگر بخواهد این کار را بکند، خدا هم کمکش می کند؛ جبرائیل را می فرستد کمک می کند، آن ملائکه ای که ملائکه رزق هستند، رزق او را در این موقع که علم و ادراک و تنبّه است برای او می آورند. اما اگر دروغ بگویند به جای آن ملائکه، جناب شیطان تشریف می آورد! و آن وقت او در ذهن می گذارد که این کار را بکن، این کار را بکن، آن کار را بکن!

حالا چه کاری را می گویند بکن؟ نمی گویند که

برو شراب بخور، قمار بکن، شطرنج بازی کن، نه!

می گویند: «برو کارهایت را به صورت الهی و

به صورت خدایی عرضه بکن!» او اینجا را می زند!

اینجا را می زند! پس چه؟! آیا آلات قمار بیاورد و

برای چنین فردی قرار بدهد؟! - البته اگر حلال نشده

باشد! - شیطان از همان موقعیتی که کار اوست و نفس او با آن اشتغال دارد، از همان جا وارد می‌شود. بلند می‌شود یک ساعت راجع به خدا صحبت می‌کند، آن‌چنان صحبت می‌کند که کسی نمی‌تواند با او حرف بزند! یک ساعت از اخلاق حرف می‌زند، آن‌چنان مطالب اخلاقی را می‌گوید که کسی به پایش نمی‌رسد! یک ساعت از اسماء و صفات الهی حرف می‌زند، یک ساعت از مبدأ و معاد حرف می‌زند، یک ساعت از اجتماعیات حرف می‌زند، کتاب می‌نویسد، مجله پخش می‌کند، از امام زمان می‌گوید، از ولایت می‌گوید؛ همه اینها را چه کسی می‌گوید؟ جبرائیل که به او نمی‌گوید! نه خیر! جناب شیطان تشریف می‌آورد و به او خط و خطوط گمراهی را کاملاً می‌نمایاند.

ما که چندی پیش مدت‌ها با شیطان سروکار داشتیم! با رفقا راجع به آن بحث می‌کردیم و پرونده‌اش را برای شما رو کردیم که شیطان کیست و چه کار می‌کند. دیگر نمی‌تواند با رفقا و دوستان به نحوی معامله کند که اینها ندانند. ما سرّش را برای

شما فاش کردیم که او کیست و چیست و به چه قسم
وارد می شود و چگونه می تواند برای انسان مفید واقع
بشود.

نگرش سالک به موقعیت های پوشالی افراد

این شخص هیچ وقت آنچه که برای مردم هست
و نعمت هایی را که خدا داده و خصوصیات را که به
افراد داده است، طلب نمی کند و نمی خواهد که به
جای آنها قرار بگیرد. اگر چشمش به یک رئیس
می افتد، نمی خواهد به جای رئیس قرار بگیرد. اگر
چشمش به وزیری می افتد، نمی خواهد صد سال
به جای یک همچنین وزیری قرار بگیرد. فرض کنید
اگر چشمش به یک مدیر می افتد، نمی خواهد هزار
سال به جای چنین مدیری باشد. حالا هرچند میز
مدیر از این طرف صحن تا آن طرف باشد و یا
صندلی اش چند میلیون قیمت داشته باشد و بیا بروها
و تعظیم ها باشد. هرچه این تعظیم ها را بیشتر ببیند
او را بیشتر متوجه حقیقت می کند، نه اینکه او را گول
بزنند.

التفات کنید! رفقا روی این جملاتی که دارم
عرض می کنم خوب دقت کنیم! هرچه این بیا

بروهای آنها بیشتر باشد، بیشتر او را به سمت خدا می برد. هرچه این توجهات بیشتر باشد، بیشتر او را متوجه اعتباری بودن اینها می کند، نه متوجه حقانیت اینها. متوجه اینکه اینها همه اش اعتباری است و اینها تماماً زوال پذیر است و همه اینها از بین می رود.

مقایسه رفتار امیرالمؤمنین و برخی از صحابه با نعش مطهر رسول الله

الان به یاد این مسئله افتادم. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت امیرالمؤمنین علیه السلام چه کار کرد؟ و آنها که وفات رسول خدا را حیات اعلام کردند تا اینکه به خلافت برسند چه کار کردند؟^۱ چون اگر می گفتند رسول خدا فوت کرده است، مردم می گفتند که بیاید غسل دهیم و دفن کنیم. یعنی پیغمبری را که بیست و سه سال در میان آنها بود **نَعُوذُ بِاللّٰهِ، نَعُوذُ بِاللّٰهِ، نَعُوذُ بِاللّٰهِ** **نَعُوذُ بِاللّٰهِ** به اندازه کمترین فرد یا غیر انسانی که وقتی فوت می کند دفنش می کنند، اعتنا نکردند! اعتنا نکردند! آمدند و دنبال ریاستشان رفتند، آمدند سقیفه تشکیل دادند.

اما امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ آیا وقتی که

^۱ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۶۷.

امیرالمؤمنین بدن پیغمبر را غسل می داد می دانست که الان در سقیفه رفته اند یا نه؟ او که می دانست پس چرا این کار را کرد؟ چرا به سقیفه نرفت؟ حداقل به عنوان فردی که در آن سقیفه وجود دارد، حالا کنار بایستد. چرا این کار را نکرد؟ چون او دارد به این خلافت می خندد! او دارد می گوید خلافتی که با کنار گذاشتن بدن پیغمبر در روی زمین و فرار به سقیفه و تشکیل آن اجتماعِ شیطانی انجام می گیرد، من آنجا بروم چه کار کنم؟! اصلاً اگر ما برای خلافت هم نباشیم، آنجا برویم چه کار کنیم؟ اصلاً مگر کسی می رود در چنین اجتماعی شرکت کند؟!

آن کسی که بدن پیغمبر را روی زمین می گذارد و اعلان می کند که پیغمبر از دنیا نرفته است، می رود و برمی گردد، همین جناب عمر، همین جناب خلیفه ثانی بود! و در تاریخ داریم با همین ابوبکر وقتی که به سمت سقیفه می رفتند، چند بار از شدت هیجان زمین خوردند! - چون این لباس های عربی بلند است، لابد یک مقدار هم درازتر بود. - آن قدر حرکت سریع بود و عجله داشتند که جفتشان چند مرتبه وسط راه زمین خوردند!

آن کسی که این طور می رود، اگر یک آدم عاقل
بایستد و اینها را نگاه کند، به آنها می خندد. اگر ما
بودیم - إن شاء الله خدا به ما توفیق بدهد و توفیق
خواهد داد و دست ما را خواهد گرفت - اگر ما در
آن زمان بودیم و این وضع را می دیدیم چه فکر
می کردیم؟ آیا ما می رفتیم؟! یا ما کنار خیابان
می ایستادیم و به آنها می خندیدیم؟! دیگر با روایت
عنوان بصری نمی شود آنجا رفت! امام صادق برای
ما حقیقت مسئله را بیان کردند. امام صادق می فرماید
که بایست و بخند! فقط به اوضاع بخند!

بدن پیغمبر روی زمین است، هنوز غسل
نکرده اید و دفن نکرده اید، کجا می روید؟! حالا آنجا
می روند و ادّعی چه می کنند؟ آیا ادّعی حکومت
جاهلی را می کنند؟ - خوب توجّه کنید رفقا! - آیا
ادّعی برگشت به زمان جاهلیت و بت پرستی را
می کنند؟! آیا می گویند که مردم برگردید؟! نه خیر،
می گویند که بیایم اسلام را تقویت کنیم! بیایم سر
جای پیغمبر بایستیم و در همان محراب نماز بخوانیم
و شما هم به ما اقتدا کنید!

آنها نیامدند در مسجد مدینه بت نصب کنند!
خدایانی که همین جناب ابوبکر و عمر در زمان
جاهلیت می پرستیدند،^۱ آنها را که نیاوردند. گفتند که
بایستیم جای پیغمبر نماز بخوانیم، بایستیم زکات
بگیریم، بایستیم جهاد کنیم، بایستیم اسلام را تقویت
کنیم!

ببینید، همه اش خدا است! همه اش به طرف خدا
حرکت کردن است! نمی گویند که بایستیم لات و
عُزّی را بیاوریم و به او سجده کنیم. لات و عُزّی دو
تمثلی بود برای اینکه مردم را از توجه به پروردگار،
به توجه به خود مایل کنند و سوق بدهند. کسی که
امیرالمؤمنین را کنار می گذارد و بعد با آن شتاب
به سمت سقیفه حرکت می کند، او می خواهد دنبال
خدا بیاید؟! او می خواهد دنبال ولایت بیاید؟! او
می خواهد دنبال پیغمبر بیاید؟! یا نه، این بار همان
لات و عُزّی به صورت خدا، جلوه کرد؟! این بار
همان لات و عُزّی به صورت مسجد رسول خدا و
مسجدالنّبی جلوه کرد! این بار همان بتها به صورت

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۹۶.

جمع غنائم و جمع زکوات و اشاعه اسلام و
کشورگشایی‌ها جلوه کرد!

عمر که به ایران لشکر کشید می‌خواست
فتوحات خلیفه اسلامی گسترش پیدا کند، دنبال
گسترش بود. آن کسی که بلند می‌شود و چنان
درمقابل حق می‌ایستد و چنان درمقابل امیرالمؤمنین
علیه‌السّلام می‌ایستد و مقابله می‌کند که می‌گوید: «**لَا
أَتَحَمَّلُهُ حَيًّا وَمَيِّتًا**؛ نه در زمان حیات می‌توانم این مرد
(امیرالمؤمنین) را ببینم، نه در زمان ممات»^۱ آیا
به دنبال گسترش دین رسول الله است؟!

عجب آدمی بود واقعاً! تو که داری می‌میری،
لااقلّ به علی وصیت بکن. می‌گوید که نه، اصلاً در
مُردنم هم نمی‌توانم ببینم او به جای من نشسته است!
واقعاً این چه کینه‌ای داشت! این چه عنادی داشت،
چه عنادی داشت! خیلی عجیب است! واقعاً باید به
خدا پناه ببریم.

آن وقت چنین شخصی دلش برای اسلام

^۱ العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷؛ تقریب المعارف، ص ۳۴۹؛ أنساب الأشراف،
ج ۵، ص ۵۰۱، با قدری اختلاف در مصادر.

می‌سوزد که بیاید ایران را فتح کند، روم را فتح کند، این طرف و آن طرف برود؟! او می‌خواهد که به‌عنوان خلیفهٔ مسلمین بگویند که بحمدالله سرزمین اسلام خیلی گسترش پیدا کرده، بحمدالله سرزمین اسلام وسیع شده، بحمدالله مسلمان‌ها در همه جا استقرار پیدا کرده‌اند، بحمدالله حکومت اسلامی چه شده، چه شده، چه شده.

مگر در زمان خلفای عباسی نبود؟ مگر در زمان خلفای عثمانی نبود؟ حکومت عثمانی از سی و چهار کشور تشکیل شده بود که پایتختش همین استانبول بود و به آن باباها دی می‌گفتند. این مرکز حکومت عثمانی بود که بعد از جنگ بین‌الملل اوّل، همهٔ این کشورها به کشورهای کوچک تقسیم می‌شود تا اینکه فقط همین مملکت ترکیهٔ فعلی، همین مقدار برای حکومت فعلی باقی می‌ماند. سی و چهار کشور در تحت تیول^۱ حکومت عثمانی بود. حالا این حکومت، حکومت الهی بود؟! حکومت کسی که به جای رسول خدا نشسته و به او خلیفه می‌گفتند.

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «تیول: تملک و تصرف ملک»

به سلطان عبدالحمید عثمانی می گفتند: «**خليفة**

رسول الله» و به نام خليفة رسول الله سکه می زد و در همه جا پخش می کرد. سلطان سلیم عثمانی به عنوان خليفة رسول خدا خطبه می خواند و واقعاً می گفت: «خليفة رسول خدا هستم» و مردم هم که طبعاً بر طبق «**النّاس على دين ملوکهم**»^۱ هستند و اینها هم به همین کیفیت عمل می کردند. حالا اینکه اینها واقعاً خليفة رسول خدا بودند یا نه، مسئله فرق می کند. آنها آنچه که به صلاح مردم است را طلب نمی کنند و به دنبالش نمی روند.

چرا امیرالمؤمنین به سقیفه رفت؟

امیرالمؤمنین علیه السلام بدن پیغمبر را غسل می دهد، بدن پیغمبر را دفن می کند و می داند الان در سقیفه چه می گذرد، همه را قشنگ می داند، ولی چه کار می کند؟ به آنها می خندد! می گوید بروند کارهایشان را بکنند. شما که دیروز را فراموش

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱؛ لوامع صاحبقرانی، ج ۲، ص ۴۹۴. امام شناسی، ج ۱۰ ص ۴۶:

«مردم پیوسته روی سنت طبیعی، و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر، دین و آیین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می دهند.»

کردید، هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته که پیغمبر در همین مسجد و بالای همین منبر گفت:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي وَ إِنَّهُمَا لَن يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»^۱؛ بیست و چهار ساعت نگذشته بود که ما را فراموش کرده‌اید، حالا من به دنبال شما بیایم؟!

بگذارید بروید و من باید به این جنازه برسم، به این بدن پیغمبر برسم، الان او را باید دفن کنم؛ چون الان خدا این را از من خواسته است، این مهم است. خدا خلافت اسلامی را از من نخواسته است، خدا حکومت اسلامی را از من نخواسته است، خدا کشورگشایی به سمت روم و ایران و مصر و یمن را از من نخواسته است، خدا تبلیغ و ترویج این **أَنَام** **كَالْأَنْعَام** را از من نخواسته است، خدا کتاب نوشتن را از من نخواسته است، رفتن و شمشیر زدن را نخواسته است! الان از من چه خواسته است؟

^۱ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۳ با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱.

«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند. و این دو هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

ایستادن و بدن پیغمبر را دفن کردن خواسته است، یا
علی مدد، همین! تمام شد! خدا فقط این را از ما
خواسته، بایستیم آب بریزیم و بدن پیغمبر را
دفن کنیم.

درس مهمی که امیرالمؤمنین از سقیفه به ما آموخت

خیلی عجیب است! آدم در این معانی فرو برود
و فکر کند. خدا شاهد است اگر کسی نسبت به این
معانی یک خرده فکر کند، بندبند بدنش از هم جدا
می شود، دیگر بندبند بدنش تحمل برای وارد شدن
در مسائل اعتباری را ندارد. کاملاً برای ما مطالب را
واضح کرده اند و مطالب را روشن کرده اند.

این امیرالمؤمنین با این وضع و با این کیفیت دارد
می گوید: ای انسان، ای کسی که دنبال من هستی و
ادّعیای شیعه بودن من را می کنی، باید نگاه کنی و
بینی که تکلیفت چیست، هوی به سراغت نیاید،
لات و عَزّی خودش را به جای خدا به تو قالب نزند.
مسائل اعتباری و دنیوی نیاید به جای خدا و رضای
پروردگار رنگ و لعاب عوض کند و دل تو را برُباید.
این بیا بروها نباید تو را از آن راه و مسیرت، به
این طرف و آن طرف متمایل کند! نگاه کن بین من

دارم چه کار می‌کنم، به جای رفتن به سقیفه، بدن پیغمبر را می‌شویم، بدن پیغمبر را غسل می‌دهم، همین!

جالب اینکه روزی امیرالمؤمنین در خیابان راه می‌رفت و سرش هم پایین بود و دیگر آن سلام و صلوات‌ها تمام شده بود! آن علی قهرمان اُحُد و خیبر و کذا، آن قالعِ باب خیبر و امثال ذلک و تمام اینها به یک کنار رفت! آمدند و حکومت را گرفتند و خلافت را گرفتند و بالای منبر رفتند، و جنگ کردند و تمام مخالفین را سر جایشان نشاندند.

در همان زمان که حکومتشان مستقر شده بود، روزی امیرالمؤمنین سرش را پایین انداخته بود و از کنار خیابان می‌رفت، کسی دلش به حال امیرالمؤمنین سوخت. گفت: «نگاه کن! این علی را بین به چه روزی افتاده است! خلافت را از او گرفتند.» امیرالمؤمنین شنید و خندید، از آن خنده‌ها! نه اینکه تبسم کرد، از آن خنده‌ها! ولی زبان حال حضرت این است که ای بیچاره، پادشاهی و خلافتِ من الان است! و این را به او فرمود که تازه الان من به این خلافت رسیده‌ام، تازه الان من به این پادشاهی

این دو دیدگاه و این دو منظر را توجه کنید. او ترحم می‌کند که نگاه کنید خلافت را از علی گرفتند، ببینید که دیگر چگونه راحت می‌آید و راحت می‌رود، آهسته می‌آید، سرش را پایین می‌اندازد، می‌آید و می‌رود؛ طفلی! بنده خدا! بین چه غم و غصه و حزنی دارد! و آن شخص واقعاً احساس ترحم می‌کرد و احساس دلسوزی می‌کرد! ولی دارند در دل امیرالمؤمنین قند آب می‌کنند! و می‌گویند که ای کاش همان زمان پیغمبر هم ما کنار بودیم، ولی آنجا دستور بود و برای اشاعه اسلام بود.

حضرت می‌گویند الان دوران پادشاهی من است، الان تازه دوران خوشی من است. بیچارگی من و بدبختی من بیست و پنج سال دیگر تازه شروع می‌شود! وقتی که همین شما، مردمی که الان احساس ترحم می‌کنید، می‌آید در منزل من را می‌شکنید و برای خلافت، حسنین من را در فشار قرار می‌دهید، همین شما مردم! من الان به فکر آن موقع هستم، الان باید مصیبت آن موقع را چه‌کار

کنم؟

الان که فعلاً دوران خوشی ماست! ولایت هم که داریم، تمام عالم هم دستمان است، دیگر چه می‌خواهیم؟! البته این حرف‌ها نسبت به حضرت غلط و اهانت است، یعنی خدا را داریم، ما خدا را داریم دیگر چه می‌خواهیم؟ صد سال هم نمی‌خواهیم شما مردم را داشته باشیم! لُبّ ضمیر امیرالمؤمنین و نیت امیرالمؤمنین همین است که خدا را داریم و صد سال هم نمی‌خواهد چشمان به شما بیفتد. در خانه می‌نشینیم و قرآن را جمع می‌کنیم برای شیعیان واقعی خودم که بعدها خواهند آمد و از علوم من استفاده کرده و آنها پاهایشان را جای پای من خواهند گذارد، نه برای شمایی که برای رفتن به سقیفه روی کول همدیگر می‌افتادید و زمین می‌خوردید و می‌رفتید! نه، ما اصلاً به شما اعتنا نمی‌کنیم! اصلاً به شما جمعیت اعتنا نمی‌کنیم!

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«(آدم زرنگ آن آدمی است که) به آنچه که در دست مردم است نگاه نمی‌کند و آنچه را که در دست مردم است برای عزّت و برای برتری طلبی نمی‌خواهد.»

در قرآن کریم خدای متعال عزّت را به خودش اختصاص داده است و ذلّت را به دیگران نسبت

می‌دهد. چقدر در آیات قرآن داریم: ﴿هُوَ أَلَّ عَزِيزٌ أَلَّ حَكِيمٌ﴾؛^۱ «عزیز اوست.» ﴿وَهُوَ أَلَّ عَلِيٌّ أَلَّ عَظِيمٌ﴾؛^۲ «بزرگ اوست، بلند مرتبه اوست و بلندمنشی اختصاص به او دارد.» آیا این آیات قرآن سرسری است؟! آیا خدا همین طوری گفته: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَزِيزُ» یا «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» و مثل روزنامه و مجله است یا نه؟! وقتی که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَلَّ عِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾،^۳ باید عزّت را فقط در خدا جستجو کرد، چه منظوری از این عزّت دارد؟

عزّت یعنی همین که امیرالمؤمنین بدن پیغمبر را غسل بدهد و بعد به همه بخندد. این می‌شود آن عزّت الهی و بقیه ذلیل‌اند، پست‌اند و خوارند و در ظلمات جهل و در منجلاب عَفَن دنیا دست و پا می‌زنند! ﴿إِنَّ أَلَّ عِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾، چه کسی از عزّت بدش می‌آید؟! عزّت اختصاص به خدا دارد و عزّت برای خداست، همه‌اش هم برای خداست.

^۱ سوره‌های آل عمران (۲) آیات ۶ و ۱۸ و بسیاری از آیات دیگر.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵؛ سوره شوری (۴۲) آیه ۴.

^۳ سوره یونس (۱۰) آیه (۶۵).

﴿جَمِيعًا﴾ تأکید آن الف و لام عزّت را می‌کند؛ همه عزّت، جنس عزّت، ماهیت و طبیعت عزّت و حقیقت عزّت و هویت خارجی عزّت، همه اینها اختصاص به پروردگار دارد و نشان هم دادیم و به همه نمایان‌دیم و برای همه معرفی کردیم.

عزت رسول و مؤمنین در راستای عزت خداوند است

بنابراین آنچه در راستای این عزّت قرار می‌گیرد آن هم به همین عزّت، عزیز خواهد بود. اگر فردی وجهه خود و فکر خود و نیت خود را در راستای عزّت الهی قرار بدهد او هم به عزّت الهی عزیز خواهد بود. قبلاً عرض کردیم که در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

«اگر به مدینه برگردیم، افراد عزیز، افراد وجیه و افراد سرشناس در میان ملت، بقیه را بیرون می‌ریزند و از بین می‌برند و از مدینه اخراج می‌کنند. ولی ای رسول خدا تو بدان که ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ﴾، عزّت برای خداست ﴿وَلِرَسُولِهِ﴾ و برای رسول اوست، (چون منتسب به اوست)، ﴿وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ (چون منتسب به او هستند).»

عزت دائمی مؤمن ولو با اهانت و کوچک شمردن وی

پس مؤمن همیشه عزیز است، مؤمن همیشه سربلند است، گرچه در میان اجتماع کوچک شمرده بشود و گرچه نسبت به او اهانت بشود، و گرچه به

^۱ سوره منافقون (۶۳) آیه ۸.

او اعتناء و توجهی نشود، امّا همیشه عزیز است. سیدالشّهداء عزیز است یا نه؟ امیرالمؤمنین عزیز است یا نه؟ امام حسن عزیز است یا نه؟ چه کار کردند؟ سیدالشّهداء را که گرفتند و کشتند و تکه تکه کردند، دیگر از این بدتر؟! ولی آیا عزّت امام حسین هم از بین رفت؟! الان چه کسی می داند قبر یزید کجاست؟! قبر معاویه که در شام معروف است و جای آن هم معروف است! و عنایاتی که شیعیان و نه تنها شیعه بلکه سایر افراد به آن دارند نیز معروف است!

ما یک وقت در یک سفر در دمشق به زیارت حضرت زینب مشرّف بودیم. گفتیم برویم این قبر جناب معاویه را ببینیم، بالأخره خلیفهٔ مسلمین است! برویم زیارت، ببینیم اوضاع چه خبر است.

من چند مرتبه آن کوچه را که پشت مسجد اموی است همین طور گشتم و آمدم ولی پیدا نکردم. از هر کسی سؤال می کردیم به ما نمی گفت! می دانستند ولی از خجالت و شرمندگی به ما نمی گفتند. تا اینکه بالأخره یک پیرمرد گفت که آن خرابه را می بینی که

درش را بسته‌اند، آن خرابه قبر معاویه است. آمدم و دیدم من که چند مرتبه از اینجا گذشته‌ام، باور نمی‌کردم! آخر قبر معاویه، خلیفهٔ مسلمین، آن همه شوکت و عظمت به این روز و به این وضع افتاده باشد! رفتم و از پشت در نگاه کردم و دیدم محل سگ و گربه و مزبله است، در را بسته‌اند تا اینکه دیگر عنایت بیشتر به ایشان نشود!

این قبر معاویه است! بفرمایید! تویی که آمدی و این قدر درمقابل امیرالمؤمنین ایستادی و جنگ راه انداختی و هزارها نفر را به کشتن دادی، چه شدی؟! ظاهرش را که داریم می‌بینیم این است، باطنش را هم آن دنیا خدا می‌داند دیگر چه خبر است! بفرما!

فرزندانی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام که محبّ ایشان شدند

بعد جلوتر رفتم، چون می‌دانستم قبر معاویه بن یزید، فرزند یزید کشته‌شدهٔ امام حسین نیز در همان نزدیکی است. ولی این معاویه فرزند یزید واقعاً عجیب است، معجزهٔ خداست! محبّ اهل بیت از کار در آمد، مثل بعضی از پسران هارون الرشید. اسم یکی از پسران هارون الرشید قاسم بود، این قاسم از اولیاء خدا و از اوتاد بود! پدرش هارون الرشید بر

مسند خلافت بود و این جوان از اولیاء خدا و از اوتاد بود و در جوانی هم از دنیا رفت. و یا سندی بن شاهک کشته و قاتل موسی بن جعفر علیهما السّلام بود و فرزند این سندی از محبّین و شیعیان موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام بود! کار است دیگر! خدا با کسی رودربایستی ندارد! تفاوت نمی‌کند. عکسش هم هست؛ فرزند امام علیه السّلام جور دیگر در می‌آید، آن‌طرفش هم هست، هیچ رودربایستی نیست، روابط هیچ نیست، فقط ضوابط است.

این معاویه کسی بود که وقتی بعد از فوت و مرگ پدرش یزید بن معاویه به خلافت رسید، دو ماهی به خلافت بود، بعد بالای منبر رفت و گفت:

«ای مردم! این خلافت حقّ آل ابی‌طالب است و الان حقّ علی بن الحسین است و پدر من و جدّ من غصب خلافت کردند و من الان خودم را از خلافت خلع می‌کنم.»^۱

و از منبر پایین آمد و همین بنی امیه به او سمّ دادند و بعد از پانزده روز فوت کرد و به رحمت خدا رفت. که مادرش گفته بود: «ای کاش من تو را نمی‌زاییدم که چنین کاری و چنین وضعی انجام

^۱ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۴؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۵۲.

بدهی، ای کاش تو چه بودی!»^۱ و تعبیر خیلی زشتی گفته بود.

تأثیر نورانیت قبر معاویه بن یزید بر مسجد مدفن ایشان

ما گفتیم برویم قبر معاویه را ببینیم؛ تقریباً حدود پنجاه متر، شصت متر بالاتر از همین قبر جدش معاویه، قبر ایشان بود. مسجدی هست و رفتیم، دیدیم عجب مسجد نورانی است. یک پیرمرد خیلی نورانی هم در آنجا بود، اهل تسنن بود ولی خیلی نورانی بود و نشستیم و با هم حرف زدیم و خیلی صحبت کردیم، فهمید ما از ایران هستیم و شیعه هستیم. یک قبر در آنجا بود نوشته بود: «هذا قبر معاویه بن یزید مُحِبُّ اهل البیت علیهم السّلام». مسجد کوچکی بود و همان پیرمرد شروع کرد به تعریف کردن و از خصوصیات او برای ما بیان کردن. دیدم نه، ایشان نیز به تاریخ او وارد است، اطلاع دارد، او هم نسبت به مطالب اطلاع دارد. و چقدر قبر نورانی‌ای بود! نورانیت این قبر بر فضای مسجد اثر گذاشته بود! ببینید! فاصله، هفتاد متر بیشتر نبود! او به این صورت و آن هم جدش که سگ و گربه در

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۳.

آنجا می‌رفتند و اظهار لطف می‌کردند و او هم در همان مسجد به‌عنوان محبّ اهل بیت دفن شده است. حالا کدام یک از آنها عزیزند؟! حالا عزّت برای کدام است؟!

عزّت در دیدگاه اهل توحید و مردم عادی

الان سیدالشّهداء عزیز است یا یزید بن معاویه، کدام عزیزند؟ الان امیرالمؤمنین عزیز است یا معاویه؟ این برای ظاهرشان است، باطن را دیگر خدا می‌داند که وضعیت به چه‌نحوی است. ﴿إِنَّ أَلَّ عِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾؛ عزّت اختصاص به خدا دارد و باید عزّت را در خدا جست نه در آنچه که در اختیار مردم است.

دیدگاه مردم عادی و نادان نسبت به مسئله عزّت با دیدگاه اهل توحید متفاوت است. مردم نادان در هر صنف و هر طبقه‌ای که می‌خواهند باشند عزّت را در جمعیت مشاهده می‌کنند، عزّت را در بیا و برو می‌بینند، عزّت را در مناصب دنیوی می‌بینند گرچه رنگ و لعاب الهی داشته باشد، عزّت را در جمعیت و پشتیبانی می‌بینند. این دیدگاه، دیدگاه اهل دنیا و نفاق است. اگر افراد بیایند، احساس عزّت می‌کنند،

اگر افراد نیابند احساس عزّت نمی‌کند. اگر جمع بشوند، احساس عزّت می‌کند، اگر افراد جمع نشوند، احساس ذلّت می‌کند.

یک وقت من در روزنامه می‌خواندم که مسئولین یکی از کشورها می‌خواست برود در جایی شرکت کند. و یک وضعیت و موقعیتی داشت و با یک کشور همسایه در حال اختلاف بود. بعد وقتی که می‌خواست در آنجا برود، می‌گفت: الان که ما می‌خواهیم آنجا برویم اینها به ما اعتناء نمی‌کنند، پس لااقلّ ما کاری انجام بدهیم تا اینکه وقتی آنجا می‌رویم یک‌قدر بیشتر مورد توجه باشیم.

اینها چه افکاری است؟! این افکار، افکار جاهلی است! ما که در آنجا می‌رویم، می‌بینند یک کشور شکست خورده‌ای است که کسی به آن توجّهی نمی‌کند، ولی اگر جنب و جوشی بکنیم، حرکتی بکنیم، کاری بکنیم، می‌گویند: نه! اینها هم قدرت و موقعیتی دارند. این دیدگاه، دیدگاه ظاهر و اهل ظاهر است.

اما در دیدگاه توحیدی که اسلام این دیدگاه را به ما معرفی کرده است، چه می‌گوید؟ اگر برنده شدی،

فرق نمی‌کند، اگر بازنده شدی فرق نمی‌کند، شکست خوردی، فرق نمی‌کند، پیروز شدی، فرق نمی‌کند، این عزّت برای اوست.

حکایتی از مقام عبودیت و تسلیم و رضای پیامبر اکرم

رسول خدا در یکی از جنگ‌ها قبل از اینکه جنگ شروع بشود به کنار رفته بودند که استراحت کنند، خسته شده بودند؛ شب تا صبح بیدار بودند و حرکت می‌کردند، خواب بر آن حضرت غلبه کرده بود. قدری از لشکر فاصله گرفتند و کنار سایه درختی استراحت کردند. یکی از آن مشرکین حضرت را می‌دید، فهمید، لباسش را تغییر داد و با لباس مبدل آمد و شمشیر را بالای سر پیغمبر گرفت و پیغمبر را از خواب بیدار کرد.

گفت: «بلند شو ببینم!» اسم رسول خدا را برد، او که رسول خدا نمی‌گفت. گفت: «یا محمد! چه کسی می‌تواند تو را از من محافظت کند؟! چه کسی می‌تواند مانع باشد؟!» حالا حضرت همین‌طور خوابیده‌اند و او هم با شمشیر بالای سر حضرت است! غیر از این دیگر موقعیتی حسّاس‌تر وجود دارد؟! نه دست پیغمبر شمشیر است، نه پیغمبر

نشسته و نه ایستاده، حضرت خوابیده بودند. اگر رستم دستان هم باشد کاری نمی‌تواند انجام بدهد. او هم با شمشیر بالا سر ایستاده و گفت: «چه کسی می‌تواند تو را نجات دهد؟» حضرت فرمودند: «الله» خیلی آرام! و هیچ تکان هم نخوردند، نه‌اینکه بلند شوند. همین‌طوری که دستشان زیر سرشان بود گفتند: «الله».

واقعاً به گفتن آسان است، ولی خداوند توفیق بدهد که چنین حال عبودیت و تسلیم و رضا برای انسان پیدا بشود تا بفهمیم که رسول خدا در چه حالی بود. اصلاً دستشان را هم برنداشتند، حضرت زحمت دست برداشتن را به خودشان ندادند و همین‌طور زیر سرشان بود!

خیال نکنید حضرت در آن موقع می‌دانستند که خدا حفظ می‌کند، ابد! شاید هم احتمال می‌دادند شمشیر پایین بیاید! این‌طور نبود که با خیال راحت خوابیده باشند، نه! اگر این حال بود هنر نبود! اگر کسی بداند این شخصی که الان شمشیر دارد، یک‌دفعه تبدیل به یک مجسمه می‌شود، ما هم بودیم سرمان را همین‌طور نگه می‌داشتیم. نه، پیغمبر

احتمال می‌داد شاید مشیت الهی این باشد که این
بیاید و بزند. حال پیغمبر طوری بود که غیر از این
نمی‌دید و امور را فقط منتسب به او می‌دید، این مهم
است. و الاً یک ربات هم اینجا باشد کاری انجام
نمی‌دهد، تا اینکه انسان به آن برنامه ندهد کاری
انجام نمی‌دهد، مثل ستون می‌ماند.

همین‌طور که پیغمبر دستشان زیر سرشان بود
فرمودند: «الله». او گفت: الله می‌تواند نجات بدهد؟!
حالا بین! و تا شمشیر را بالا برد که پایین بیاورد،
یک مرتبه بادی آمد و به این شخص خورد و بارو به
زمین افتاد. پیغمبر گفتند که حالا نوبت ماست!
شمشیر را برداشتند و بالا سرش آمدند و گفتند: «چه
کسی می‌تواند تو را از دست ما نجات بدهد؟» او به
لُکنت افتاد، حضرت فرمودند: «زود بگو الله! چرا
معطلی؟! زود بگو الله.» او هم گفت: «الله» و مسلمان
شد و توفیق اسلام پیدا کرد.^۱

پیامبر اکرم به اندازه ذره‌ای ماسوی الله را مؤثر در امور نمی‌دانستند

نکته در اینجا است که پیغمبر که این شمشیر را

^۱ المغازی، ج ۱، ص ۱۹۵.

برداشته و بالای سرش نگه داشته است، این حالت پیغمبر با حالت خوابیدنش یکسان است و تفاوتی نکرده است. یعنی خوابیدن رسول خدا و دست زیر سر بودن و گفتن الله، با اینکه شمشیر دستش است و بالای سر این است، فرق نمی‌کند؛ نه اینکه اینجا اطمینانش بیشتر شده است، اگر اطمینانش بیشتر بشود دیگر پیغمبر نیست. یک حالت را دارد ولی ما این طور نیستیم، ما این طور نیستیم.

ما وقتی که خلع سلاح بشویم می‌گوییم که هرچه خدا بخواهد، هرچه عنایت الهی تعلق بگیرد، اما همین که کاری انجام بدهیم و قدرتی در دستان باشد می‌گوییم خدا، ولی یک خرده باطنش هم این است که چنین چیزی هم ما داریم! دو تا تفنگ هم داریم، فلان اسلحه را هم داریم، فلان مسئله را هم برای خودمان نگه داریم، حالا حرف بزنیم، حالا مطلب را بگوییم.

لذا ما هم هیچ وقت پیغمبر نخواهیم شد! او در آن حالی که خوابیده است با حالی که شمشیر در دستش است یک حالت دارد. یعنی به آن اطمینانی که در حال شمشیر به دست بودن می‌گوید: «بگو

«الله»، به همان اطمینان در حال خوابیدن می‌گوید:
«الله» و به همان حالی که در حال خوابیدن است
می‌گوید: «الله»، با همان حال در وقتی که شمشیر و
حربه و اسلحه در دستش است می‌گوید: «الله». چرا؟
چون پیغمبر خوب می‌داند که اگر به اندازه سرسوزنی
حال او با حال خوابیدن تفاوت کند، همان بادی که
آمد و آن مشرک را به زمین انداخت، همان باد می‌آید
و پیغمبر را زمین می‌اندازد! متوجّه شدید؟! این را
پیغمبر می‌داند. مگر باد نیامد مشرک را زمین زد و
اسلحه از دستش افتاد و پیغمبر برداشت؟!!

پیغمبر می‌داند اگر بخواهد روی این شمشیر به
اندازه یک هزارم حساب باز کند و از آن حالتی که
در حال خوابیدن است خارج بشود، همان باد می‌آید
و پیغمبر را زمین می‌زند و شمشیر را دوباره دست
آن شخص می‌دهد! خدا با کسی شوخی ندارد؛ نه با
آن مشرک شوخی دارد نه با پیغمبر. حتّی با پیغمبر
بیشتر شوخی ندارد. کار راجع به پیغمبر، سخت‌تر
است.

عدم تفاوت بین پیامبر و مشرک برای خداوند در توکل به ذات او

هرچه معرفت انسان بالاتر برود کار مشکل‌تر

می‌شود. لذا پیغمبر خوب می‌داند در دستگاه الهی، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد که غیر از خود و غیر از اسماء و صفات و ارادهٔ خود را، انسان بخواهد دخیل کند. برای من، پیغمبر و این مشرک فرق نمی‌کند، هر دوی شما باید بگویید الله و به یک حساب باید بگویید الله و به یک طریق باید بگویید الله، هیچ فرقی نمی‌کند.

لذا اینجا پیغمبر می‌آید و می‌گوید: «بگو الله! بگو الله» و إلا آن باد می‌آید! آن باد چیست؟ جبرائیل است. جبرائیل و میکائیل به صورت باد و به صورت این حوادث فیزیکی و مادی می‌آیند. وقتی که اراده‌ای تعلق بگیرد، تصرّف در ماده می‌شود و ماده به این صورت جلوه می‌کند، برای خدا هیچ کاری ندارد.

لذا اینجا است که ما می‌بینیم اولیاء الهی در ارتباطشان این مسئله را رعایت می‌کنند. در حرکاتشان، در مطالبشان، عزّت را فقط به خدا نسبت می‌دهند. هر جا که بوی خداست آنجا می‌روند، هر جا که رائحهٔ خداست آنجا سرک می‌کشند. هر جا که در آنجا نفسی وجود ندارد به آن سمت تمایل پیدا

می‌کنند. هر جا که می‌بینند نه! نفس می‌خواهد
دخالت کند، موقعیت می‌خواهد دخالت کند، مسائل
دیگر می‌خواهد دخالت کند اصلاً وارد نمی‌شوند.

ملاک در امور عمل به تکلیف است نه موفقیت و پیروزی

من یک وقت در یکی از همین نماز جمعه‌ها
شرکت می‌کردم، خیلی متأسف شدم! واقعاً دیگر
الان ما باید غیر از این مطالب را به مردم بگوییم،
دیگر دوران این مطالب به سر آمده است و باید غیر
از اینها را مطرح کنیم. در همان زمان جنگ بین ایران
و عراق و حمله و تجاوز رژیم الحادی عراق به کشور
اسلامی بود و در همان دوران کوران زد و خورد و
دفاع و تهاجم طرفین بود. در بعضی از اوقات این
طرف پیشروی می‌کرد، در بعضی اوقات آن طرف
بود. بالأخره جنگ است و موقعیت‌های مختلفی
برای جنگ پیدا می‌شود. این شخص می‌خواست به
مردم دلداری بدهد، حالا مایوس نشوند، ناامید
نشوند، می‌گفت: اگر حالا این قضیه اتفاق افتاده
است، ناراحت نباشید؛ بالأخره در زمان صدر اسلام
هم همین طور بوده؛ گاهی اوقات پیروزی با مشرکین
بود، گاهی اوقات پیروزی با اسلام بود، ولی بالأخره

پیروزی با مسلمانان است. بعد هم ما دیدیم که چه شد! ببینید!

نباید این نحوه گفت! نباید این نحوه صحبت کرد! باید گفت که ما باید به تکلیف برخیزیم، قیام به تکلیف بکنیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروز شدیم هم پیروز شدیم! مسئله، مسئله قیام به تکلیف است، تکلیف واقعی و درست. و درست هم پای آن بایستیم و درست هم روی آن عمل کنیم.

عزت یعنی عمل به تکلیف؛ چه پیروزی شویم، چه شکست بخوریم

ما باید همین کاری که امیرالمؤمنین کرد را بکنیم.

امیرالمؤمنین چه کرد؟ بیست و پنج سال در منزل نشست، بعد هم گفتند که بفرمایید به عنوان خلیفه و قبول نکرد و به زور ایشان را آوردند و بر مسند خلافت نشاندند. حضرت گفتند:

«حالا که من خلیفه شده‌ام پس باید به آنچه می‌گویم عمل کنید. اولین کاری که می‌کنم این است که باید معاویه را بردارید.»

هرچه گفتند: «یا علی! صبر کن»، گفت: «امکان

ندارد!» باید این جرثومه فساد برداشته بشود و حرکت می‌کند، مردم را بسیج می‌کند و بعد از هجده ماه که آن قضایا پیش می‌آید و حضرت به ظاهر شکست می‌خورد، برمی‌گردد و سر جای خود

می‌نشیند و ابداء، آب از آب تکان نمی‌خورد!

یعنی حضرت می‌فرمایند: حال که شکست

خوردیم، سر جایمان برمی‌گردیم و نمازمان را

می‌خوانیم! اگر شما به حکمت راضی هستید،

بفرمایید بروید حکمت! بنده به حکمت راضی

نیستم. شما راضی هستید بروید بکنید، اگر هم

راضی نیستید من این هستم. بعد هم که برمی‌گردد،

جریان نهروان پیش می‌آید. حضرت با مردم صحبت

می‌کند و تجهیز می‌کند و می‌فرماید:

«سَأَجْهَدُ أَنْ أَطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الْجِسْمِ الْمَنَكُوسِ؛ من تمام همت خودم را به‌کار می‌برم تا اینکه مردم را بسیج کنم و این انسان واژگون را از روی زمین بردارم.»

در همین موقع ابن ملجم می‌آید و کار را تمام

می‌کند، باز مطلب فرقی نمی‌کند. من کارم را می‌کنم

شد شد، نشد نشد! در قلب امیرالمؤمنین هیچ تفاوتی

نکرد، به اندازه کمترین لرزشی که ما بر روی یک آب

احساس می‌کنیم، این مقدار هم پیدا نشد. چرا؟ چون

عزت را در خدا می‌بیند. حالا خدا آن‌طور می‌خواهد،

خانه‌اش آباد، این‌طور می‌خواهد، باز خودش

می‌داند! یک عمل و یک تکلیفی از ما خواسته‌اند و

بس.

این کلام امام صادق علیه السلام واقعاً عجیب است که چطور انسان را متوجه می کند و واقعیت را به انسان می رساند و انسان را متذکر می کند! اگر ما این کلمات را نداشتیم چه کار می توانستیم بکنیم؟! جداً عرض می کنم! واقعاً اگر ما این کلمات امام صادق را نداشتیم چه کار می توانستیم بکنیم؟! چه شخصی می توانست برای ما چنین مطالبی را بگوید؟! چه شخصی می توانست این چنین حقیقت و واقعیتِ عالم کون و اعتباریت دنیا را برای ما معرفی کند؟! «و لا يَطْلُبُ ما عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلْوًا؛ به خاطر به دست آوردن عزّت به دنبال آن چیزی که در دست مردم هست نمی رود.» چرا نمی رود؟ چون او عزّت را در اینها نمی بیند، عزّت را در خدا می بیند و عزّت را در پیروی از دستورات خدا و در انتساب به او می بیند، عزّت را در او می بیند. ولی بقیه این طور نیستند، ما این طور نیستیم، ما مرتّب می خواهیم مطالب را به خودمان انتساب بدهیم.

مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی کتاب خود را منتشر نمی کند

دیشب قضیه ای بر حسب اتّفاق از مرحوم آقا

میرزا جواد آقای ملکی تبریزی دیدم. گفتم خیلی این قضیه خوب است و بیایم این مطلب را برای رفقا تعریف کنم. یک مرد الهی و یکی از اولیاء خدا بود، حرف نداشت، به مقام کمال رسیده بود، به مقام عرفان رسیده بود، به مقام توحید رسیده بود. یک کتاب نوشته بود، بعد از تمام شدن کتاب، یک مرتبه بر حسب اتفاق چشمش می افتد بر اینکه اتّفاقی مرحوم فیض هم چنین کتابی در همین زمینه نوشته اند.

کتاب را مطالعه می کند و می گوید: «عجب کتاب نفیسی است!» شک می کند که آیا کتاب او بهتر است یا کتاب مرحوم فیض. - البته احتمالاً این قضیه مربوط به سال های آخر ایشان نبوده و از کیفیت و از قرائن و شواهد این طور به دست می آید که قبلاً بوده است. - شک می کند و به امام صادق علیه السّلام متوسّل می شود.

روایتی دیده بوده یا مطلبی را از بزرگی دیده بوده که اگر هر کسی بخواهد امامی را از ائمّه و معصومی را زیارت بکند، در شب جمعه یا هر شبی، صد مرتبه

سوره ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾^۱ را بخواند، آن معصوم را در خواب ملاقات می‌کند و زیارت می‌کند. به امام صادق علیه‌السلام متوسّل شد و این عمل را انجام داد.

شب، حضرت را در خواب دید و از حضرت سؤال کرد که آیا کتاب من بهتر است یا کتابی که مرحوم فیض نوشته است؟ حضرت سکوت کردند و نخواستند در ذوق او بزنند که چنین کاری انجام داده است. بعد به حضرت رو می‌کند و می‌گوید: «**أَوْ مِثْلَكَ يُخَيِّبُ سَائِلًا؟**؛ آیا مثل شما جواب سائل را نمی‌دهد؟!» حضرت می‌فرمایند: «کتاب فیض بهتر است.» این هم هیچ، تمام می‌شود. نه نشرش می‌کند و نه هیچ چیز دیگری و کنار می‌گذارد.^۲

این کسی است که عزّت را در متابعت از امام صادق می‌داند. نمی‌گوید حالا که من این زحمت را کشیده‌ام پس چاپ کنم تا بالأخره یک اسمی هم از ما بماند، بالأخره خبری و اسمی نشر پیدا کند؛ نه، می‌گوید که کتاب فیض بهتر است، آن را باید چاپ

^۱ سوره قدر (۹۷)، آیه ۱.

^۲ .شیخ مناجاتیان، ص ۸۲.

کنیم. این روش، روش بزرگان است و طریق بزرگان
به این کیفیت است.

مطالب مانده است اما همان‌طور که عرض
کردیم، فعلاً رفقا به ما اجازه می‌دهند که این جلسات
مختصرتر باشد تا بعد ان شاء الله.

ان شاء الله خداوند توفیق بدهد که ما را مستنّ به
سنن اولیاء خودش بگرداند؛ و حقیقت و واقعیت
عالم وجود و تشریع را آن‌چنان که هست برای ما
بیان کند؛ و مرام ما را و قدم‌های ما را در جایی قرار
بدهد که اولیاء راستین و راه‌روندگان توحید او، پا را
در آنجا و در آن قدمگاه قرار داده‌اند؛ سایه مبارک
حضرت ولیّ عصر، قطب عالم وجود **أرواحنا لثراب**
مقدمه الفداء را بر سر ما در دنیا و آخرت مستدام
بدارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد